

دو فصلنامه تاریخ ادبیات

دوره ۱۶، شماره ۱، (پیاپی ۸۷/۱) بهار و تابستان ۱۴۰۲

مقاله علمی - پژوهشی

صفحه ۱۵۳ تا ۱۶۴

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۶/۲۷

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۷/۰۳

خاندان سام در میان افسانه و واقعیت

مریم مشرف^۱


چکیده

این مقاله پژوهشی است در ریشه اختلافات خاندان رستم با حکومت مرکزی کیانیان در بلخ. اگرچه در شاهنامه، خاندان زال و رستم مخالف مسلک زرتشت معرفی می‌شوند و مخالفت آنها با حکومت گشتاسپ نیز بنا بر دلایل دینی جلوه می‌کند، ولی وجود ناآرامی‌های سیاسی در منطقه سیستان یا سگستان قدیم این فرض را مطرح می‌کند که کشمکش میان خاندان سام و خانواده گشتاسپ ریشه‌ای سیاسی داشته است و مسئله اختلاف دینی و آیینی نیز بخشی از همین جدال قدرت است. بدین معنی که اگر داعیه استقلال سیاسی و قدرت‌مداری امارت سیستان مطرح نبود، اختلافات دینی نمی‌توانست انگیزه‌بخش صف‌آرایی خاندان‌هایی باشد که جدال آنها در بخش‌های مهمی از حماسه ملی به‌ویژه داستان رستم و اسفندیار بازتاب یافته است.

کلیدواژه‌ها: خاندان سام، رستم، سیستان، تاریخ، اسطوره

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

M-musharraf@sbu.ac.ir

 ORCID: 0000-0002-5933-0878

 DOI: 10.48308/HLIT.2023.233159.1254

۱. استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.



Copyright: © 2023 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

Sām Dynasty between Legend and Reality


Maryam Musharraf¹

Abstract

This article studies the roots of the dispute between the Sām dynasty and the central Kayanian government in Balkh (the old mythical reign of Persia). Although in Shahnameh, the Sām dynasty is presented as hostile to the Zoroastrian beliefs, and their opposition to Gushtāsp's rule appears to be due to religious motives, the existence of political unrest in the Sistān region suggests that the conflict between the Sām family and the house of Gushtāsp is rooted in political issues, and the religious conflict is also a part of this political conflict. This means that if the demand for political independence and power had not been raised in the emirate of Sistān, religious differences could not have caused the marshaling of the two dynasties, whose conflict is reflected in significant parts of the national epic, especially in the story of Rostam and Esfandiyar.

Keywords: Sām dynasty, Rostam, Sistān, History, Myth

1. Professor, Department of Persian Language and Literature, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran, email: M-musharraf@sbu.ac.ir

 OrcID: 0000-0002-5933-0878

 doi 10.48308/HLIT.2023.233159.1254



Copyright: © 2023 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

۱. مقدمه

ریشه‌یابی داستان‌های اسطوره‌ای که لبه‌های آنها در تیرگی‌های مه‌آلود ادوار پیش از تاریخ شناور است از دشوارترین امور است. این امر به‌ویژه در مورد خاندان سام که زال و رستم را در بر می‌گیرد، دشوارتر است. تا کنون هیچ یک از محققان عرصه‌ی اسطوره‌پژوهی حکم قطعی و نهایی در مورد ریشه‌ی داستان‌های خاندان سام نداده و کلام نهایی نگفته‌اند و آنچه با استقصای تام و کاوش گسترده در طول سال‌های طولانی جست‌وجو در منابع کهن به دست آمده است، از مرتبه‌ی حدس و گمان فراتر نمی‌رود. با این همه پژوهشگران از واکاوی منابع کهن دست نکشیده‌اند و از بازجست ریشه‌های تاریخی و اسطوره‌ای داستان‌ها نومید نگشته‌اند. پژوهش در حوزه‌ی اسطوره‌های شاهنامه و به‌ویژه داستان‌های زال و رستم که بخش مهمی از آن در دوره‌ی کیانیان رخ می‌دهد همواره پرسش‌هایی را بر می‌انگیزد که انگیزه‌بخش کاوش‌های بیشتر در این زمینه است. از جمله این پرسش مطرح می‌شود که آیا ممکن است چهره‌ای تاریخی برای رستم فرض کرد و آیا می‌توان او را تصویر افسانه‌آمیز حکامی دانست که ردپای تاریخی از آنان در منطقه‌ی زرنگ یا سیستان به جا مانده است؟ این پژوهش نیز داعیه‌ی پاسخی نهایی برای این پرسش ندارد، ولی می‌کوشد تا سویه‌های مختلفی از این معما را به بحث بگذارد.

۲. بحث

داستان‌های شاهنامه در دل خود فراز و نشیب‌های تاریخ ایران را بازگو می‌کنند. این سرزمین بارها میان حکومت‌ها و خاندان‌ها دست به دست شده است. در این میان بخش تاریخی شاهنامه که تاریخ ساسانیان را باز می‌گوید برای ما از لحاظ تاریخی ملموس‌تر است. اما از خاندان پیشدادیان و کیانیان در شاهنامه اطلاعات کمتری داریم و ماهیت آنان برای ما چندان روشن نیست. این امر باعث شده که از دیرباز شماری از پادشاهان کیانی را با بعضی از شاهان هخامنشی قابل تطبیق بدانند. بنا بر آنچه از اسناد کهن به ما رسیده است، ملوک هخامنشی بر بابل حکومت می‌کرده‌اند. غیر از تاریخ کهن کلودیوس بطلمیوس که جدول تاریخی شاهان بابل و آشور را نوشته، ابوریحان بیرونی نیز پادشاهان کیانی را با شاهان آشوری و بابلی و هخامنشی انطباق داده است. پیشینه‌ی پادشاهی بابل در آثار کهن یونانی و سریانی وجود داشته که اکنون از بین رفته است ولی ظاهراً بیرونی به آنها دسترسی داشته است. هرتل آلمانی، در کتاب هخامنشیان و کیانیان (۱۹۲۴)؛ به نقل از معین، (۱۳۲۴) با توجه به یکی بودن نام گشتاسپ با ویشتاسپ، پدر داریوش اول هخامنشی، این نظر را مطرح کرد که پادشاهان کیانی، گشتاسپ، اسفندیار و بهمن، با تعدادی از شاهان هخامنشی یکی هستند. محمد معین

در تحقیق پیرامون شاهان کیانی و هخامنشی شماری از نویسندگان را ذکر کرده است که بر همین اعتقاد رفته‌اند از جمله مسعودی در التنبیه و الاشراف، بهمن پسر اسفندیار را با کورش، و دارا را با داریوش یکی دانسته است (معین، ۱۳۲۴: ۲۳). به اعتقاد معین این مقایسه فقط در مورد چند تن از آخرین شاهان سلسله کیانی و دودمان هخامنشی درست است، ولی نمی‌توان شهریاران افسانه‌ای پیشدادی و بخش اول از شاهان کیانی را با شاهان تاریخی مادی و هخامنشی کاملاً تطبیق داد، چرا که بعضی از شاهان داستانی همچون جمشید، کاوس و کیخسرو بسیار باستانی و متعلق به دوره هند و ایرانی و حتی شاید قبل از آن هستند. به تحقیق معین سلسله کیانی به ترتیبی که در داستان‌های ملی ایران، خداینامه و شاهنامه نقل شده صورت تاریخی ندارد (همان: ۲۷). آنچه از کلام معین بر می‌آید این است که تفاوتی وجود دارد میان صورت تاریخی این سلسله با روایات داستانی در مورد آن. اما این مطلب اصل وجود سلسله‌ای در نواحی شمال شرق ایران و افغانستان را نفی نمی‌کند. هر چند کیفیت تاریخی آن بر ما مبهم است. آنچه مسلم است منابع تاریخی کهن همچون تاریخ طبری نیز به وجود چهار سلسله ایرانی پیش از اسلام تصریح دارند: پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان. حتی در بخش اسطوره‌ای و پهلوانی شاهنامه زوایای تاریکی از تاریخ ملی نهفته است. ظهور زال و رستم قهرمانان محبوب شاهنامه، همزمان با دوره پادشاهان کهن پیشدادی و کیانی است. نام شماری از پادشاهان کیانی در کتاب اوستا آمده است: کیقیاد، کی کاووس، کی سیاوش، کیخسرو. اما علی‌رغم کنکاش و تحقیق بسیار، هنوز هویت تاریخی پادشاهان پیشدادی و کیانی که ظهور زال و رستم در عهد آنان بوده، و در نتیجه، ماهیت خاندان سام، بر ما روشن نیست. از زال و رستم نامی در اوستا نیامده است، هر چند بنا بر گزارش کتاب‌های کهن عربی می‌دانیم که داستان رستم و اسفندیار میان مردم شهرت داشته است. به گزارش «الفهرست» در زمان پیامبر اسلام یکی از بازرگانان عرب به نام نضر بن حارث در مکه این داستان را برای اعراب نقل می‌کرده است (کریستن سن، ۲۵۳۵: ۲۰۷). داستان رستم و اسفندیار در ادوار بعدی از کتابی پهلوی به نام «روستخیم سپندیات» به زبان عربی ترجمه شد. همچنین به گزارش مسعودی تعدادی از داستان‌های خاندان رستم در کتابی به نام «سگی سران» (سران سکاها) آمده بوده که ابن مقفع آن را همچون بسیاری آثار دیگر به عربی برگردانده بوده است (همان: ۲۰۴).

می‌دانیم که خاندان سام یعنی نریمان، سام، زال، رستم و سهراب همواره در انتقال آرام قدرت میان سلسله‌های پادشاهی نقش داشته‌اند. از جمله، پس از زو طهماسب که کشور دچار آشفستگی بود آنان کیقیاد را به تخت نشاندند. خاندان سام از دوران منوچهر کهنسال که از قدیم‌ترین و خوشنام‌ترین شاهان شاهنامه است، به نوعی در قدرت سیاسی سهیم شدند زیرا در این دوران بود که به موجب حکمی از طرف منوچهرشاه،

حکمرانی سرزمین سیستان به خاندان سام سپرده شد. حتی پیش از منوچهر نیز نقش خاندان سام در فراز و فرود سیاسی ایران برجسته بوده است. در سرآغاز پادشاهی منوچهر، سام، پدر بزرگ رستم، حضور باستانی خود را در عرصه تاج و تخت یادآوری می‌کند:

جهان پهلوان سام بر پای خاست
چنین گفت کای داور داد و راست
تو از باستان یادگار منی
به تخت کیی بر نگار منی
(فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۱: ۹۶)

به پاس همین فداکاری‌ها نیز بود که حکومت سیستان که ناحیه‌ای بسیار مهم و کلیدی در ایران قدیم به شمار می‌رفت به این خاندان داده شد. منابع کهن نیز این نکته را تأیید می‌کنند. به گزارش طبری در دوران کیانیان که شاهان کیانی حکومت مقتدری را در نواحی شرقی فلات ایران و ماوراءالنهر به وجود آوردند، خاندان رستم بر ناحیه سیستان (سکستان) که جایگاه قوم سکا بوده، حکومت داشته‌اند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۲: ۴۲۵).

به گزارش فارسنامه ابن بلخی نیز کیکاوس به پاس خدمات رستم در جنگ با شورشیان یمن و آزاد سازی کیکاوس از اسارت مالک یمن، ملک سیستان و زابلستان را به رستم بخشید و او را از بندگی درآورد (ابن بلخی، ۱۳۸۴: ۴۳). مطلبی نیز با نام «آزادنامه رستم» در فارسنامه مندرج است. از سوی دیگر بر اساس اوستا سیستان (سکستان) مرکز فرمانروایی کیانیان دانسته شده است: در زامیاد یشت اوستا آمده است که «فر [کیانی] کسی راست که شهر یاری وی از آنجا که رود هلمند (هیرمند) و دریای کیانسی (هامون) را پدید می‌آورد، برخاسته باشد» (زامیاد یشت، بند ۶۶). این بر ما مسلم است که دریای کیانسی در سیستان است. اگر به موجب آنچه در اوستا آمده حکومت سیستان تا این اندازه اهمیت داشته که تعیین‌کننده فر کیانی است، چطور در منابع تاریخی امارت سیستان را بر عهده خاندان سام دانسته‌اند؟ با توجه به اینکه این خاندان دارای «فر کیانی» نبودند، این مطلب ظاهراً پرسش برانگیز است.

اگرچه نام رستم و سهراب در اوستا نیامده اما بر اهمیت سیستان تأکید شده و آن را مرکز ثبات سیاسی کیانیان دانسته‌اند. آیا می‌توان رد پای از خاندان سام در سیستان به دست آورد؟ یکی از متون مهم جغرافیایی که در قرن پنجم میلادی درباره جغرافیای ایران نوشته شده، جغرافیای تاریخی موسی خورنی^۱ دانشمند و پژوهشگر ارمنی دوران باستان است. در این کتاب اطلاعات مهم و دقیقی از جغرافیای تاریخی ایران قدیم آمده است. کتاب خورنی که به ایرانشهر شهرت دارد تقسیمات کشوری ایران پیش از اسلام را معرفی می‌کند. در متن موسی خورنی ایران دارای چهار منطقه جغرافیایی (استان اصلی) یا «کوست» است.

۱. کوست خوربران یعنی ناحیه غرب که خود دارای نه استان است.
 ۲. کوست نیمروز یا نیمروز یعنی ناحیه جنوب با نوزده استان که شامل پارس و اسپهبدان و کرمان و سکستان، زابلستان، خوژه رستان (خوزستان) کورمان (کرمان) و تعدادی دیگر است
 ۳. کوست خوراسان ناحیه شرق که شامل ۲۶ استان است.
 ۴. کوست کپکوه که در نواحی کوه قفقاز است و دارای سیزده استان است. از جمله اتروپاتکان، ارم، دمباوند، تپرستان، رون (رویان) امل (امل) و تعدادی دیگر (مارکوارت، ۱۳۷۳: ۳۶).
- ملاحظه می شود که در آثار جغرافیای تاریخی قدیم، سکستان و زابل دو استان از مجموع نوزده استان کوست یا منطقه سیاسی - جغرافیایی نیمروز یا نیمروز در جنوب ایران دانسته شده اند.

سکستان در آغاز پادشاهی ساسانی امیرنشین مستقلی بود که به دست شاهان محلی اداره می شد. این استان که از سمت شرق و شمال پنجاب و کابل را در بر می گرفت و در جنوب تا ساحل رود سند و اقیانوس هند امتداد می یافت، منطقه ای بسیار وسیع و از مهم ترین ایالت های امپراطوری ساسانی بود. در دوران ساسانی سکانشاهان از میان با نفوذترین رجال ساسانی انتخاب می شدند، ولی به سبب قدرت و ثروت این منطقه اغلب داعیه استقلال داشتند و نافرمانی می کردند. شاپور اول در سال ۲۴۲ میلادی یکی از پسران خود به نام نرسی را به حکومت استان «سکستان، هند تا کرانه های دریا» منصوب کرد و به او لقب سکانشاه داد اما این منطقه همچنان دچار شورش ها و ناآرامی های بود. در دوره حکومت بهرام دوم، پنجمین شاه ساسانی، برادر وی هرمزد که حاکم سکستان بود از در نافرمانی درآمد تا حکومت مستقلی تأسیس کند و اقوام محلی نیز او را در این شورش حمایت می کردند (همان: ۸۲؛ زرین کوب، ۱۳۸۶: ۲۹ و موسوی حاجی، ۱۳۸۹: ۱۱۰). ناآرامی های سیاسی از این دست در ادوار پیش از ساسانیان نیز وجود داشته است.

با اینکه که اطلاعات ما از دوران اشکانی بسیار محدودتر از دوره های بعدی است و از وضعیت نیمروز و سیستان در ادوار پیشین اخبار دقیقی در اختیار نداریم، این را می دانیم که سکستان و زابلستان پیش از ساسانیان نیز همواره محل نزاع قدرت های محلی بود. در دوره سلوکیه ناحیه شرقی این امارت نشین وسیع در استان ساحلی زرنک (Zaranka) به تصرف پارت ها درآمد ولی همچنان مستقل از حکومت مرکزی ایران بود. به گزارش مورخ معروف رومی، ایزودور خارکسی^۲، که در زمان امپراطور آگوستوس رومی تاریخ می نوشت و نیز بر اساس گزارش موسی خورنی، سکستان در آغاز قرن اول میلادی نیز حکومتی مستقل داشت که پادشاه ساکاها بر آن حکومت می کرد. در نیمه اول قرن اول میلادی تحت فرمان گندفزه (Guduphara) پارتی درآمد. (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۸۱۹؛ مارکوارت، ۱۳۷۳: ۱۰۱ و ۸۱) پایتخت این پادشاهی هندی-ایرانی،

گنجک یا غزنه نام داشت که بنای آن را به رستم منسوب کرده‌اند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۶۰۴). بلوشه بنیانگذار غزنه را رستم پادشاه سکستان دانسته و منابع کهن نیز امارت رستم بر سکستان را تأیید می‌کنند. مهرداد دوم پادشاه اشکانی، سکاها را که پیوسته در ایران تاخت و تاز می‌کردند در ناحیه زرنگ اسکان داد. سران سکاها نخست باجگذار اشکانیان بودند ولی به تدریج از بندگی شاه بزرگ سرتافتند و برای خود سلسله مستقلی تأسیس کردند که شامل افغانستان، و بخش‌هایی از هند هم می‌شد و بعدها در دوران ساسانی استان «سکستان و هند تا کرانه‌های دریا» نامیده شد. اگر باز هم به عقب برویم خواهیم دید که در دوران پیش از هجوم اسکندر نیز این منطقه داعیه استقلال داشته است.

کتزیاس در شرح زندگی کوروش کبیر (که البته همچون دیگر گزارش‌های وی افسانه‌آمیز و غیردقیق است) از جنگ کوروش علیه سکاها خبر می‌دهد و داستانی می‌گوید که از لحاظ ساختاری بازتاب ناآرامی‌های سیستان و درگیری حکومت مرکزی با آن ناحیه است:

به گزارش کتزیاس سیستان در دوران کوروش کبیر در تحت سلطه سکاها بود که در برابر کوروش کبیر نافرمانی و سرکشی نشان می‌دادند. پادشاه سکاها در آن هنگام آمورگس نام داشت. سیروس (کوروش) آمورگس، شاه سکاها را زندانی کرد. همسر آمورگس، اسپارترا پس از اسارت شوهرش لشکری از ۳۰۰ هزار مرد و ۲۰۰ هزار زن جنگی فراهم آورد و به جنگ کوروش رفت و او را شکست داد و بسیاری از لشکریان او را اسیر گرفت. در شمار اسیران جنگی که به دست سکاها افتادند پارمیسیس، برادر زن کوروش و سه پسرش دیده می‌شدند. سکاها در ازای آزادی آنها پادشاه خود را پس گرفتند.^۳

اینکه تا چه اندازه این واقعه از لحاظ تاریخی صحت داشته باشد نیازمند تحقیق بیشتر است ولی اینکه مردمان باستان بدان باور داشته و آن را نقل کرده‌اند نشان می‌دهد که تسلط بر منطقه سیستان تا چه اندازه برای پادشاهان هخامنشی اهمیت داشته و چقدر برای مطیع کردن آن ناحیه در دسر می‌کشیدند. بنابر مجموعه آنچه از فراز و نشیب این منطقه زرخیز و ممتاز باستانی می‌دانیم، همواره جدالی میان حکومت‌های مرکزی ایران و حکومت سیستان وجود داشته است.

این تنش‌ها در شاهنامه و دیگر منابع تاریخی داستانی بازتاب دارد. در اسطوره، خاندان سام از آغاز با پادشاهی لهراسب کیانی مخالف بودند. کیخسرو در هنگام کناره‌گیری از سلطنت در جلسه‌ای بزرگان را گرد آورد و به هر یک از پهلوانان، منشور حکومت سرزمینی را بخشید و در پایان لهراسب را خواست و سلطنت را به او واگذار کرد. زال پدر رستم حضور داشت و مخالفت خود را با پادشاهی لهراسب اعلام کرد، زیرا وی را فرد

نالایقی به شمار می آورد:

که لهراسپ را شاه بایست خواند!	همی هر کسی در شگفتی بماند
بگفت آنچه بودش به دل راه راست	ز پیش یلان زال بر پای خاست
سزد گر کنی خاک را ارجمند!	چنین گفت کای شهریار بلند
روان ورا خاک تریاک باد،	سر بخت آن کس پر از خاک باد
ز بیداد هرکس نگیریم یاد!	که لهراسپ را شاه خواند به داد!
بر این گونه نشنید کس تاجور!	نژادش نبینم ندیدم گهر
شدند انجمن با سخن گوی جفت	چو دستان سام این سخن‌ها بگفت
که زین پس نبندیم شاهها میان!	خروشی برآمد ز ایرانیان

(فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۱: ب ۲۹۳۰ به بعد)

زال عاقبت به اکراه تسلیم شد و به ظاهر به پادشاهی لهراسب گردن نهاد، ولی در باطن ناراضی بود. از همان زمان میان خاندان سام که در سیستان حکومت می کردند و حکومت مرکزی ایران در بلخ کدورتی وجود داشت. هنگامی که گشتاسب به جای لهراسب به تخت نشست این سرمای روابط بیشتر شد و آن کرنش و اطاعت و فرستادن باج و هدایای مرسوم که همواره از سوی خاندان سام مرسوم بود و انجام می گرفت قطع گردید.

از این رو گشتاسب اسفندیار را برای مطیع و منقاد کردن خاندان سام و به ویژه دست بسته آوردن رستم به پیشگاه پادشاه، روانه سیستان کرد. موضوع بخش مهمی از حماسه ملی یعنی داستان رستم و اسفندیار نیز همین است. این داستان علاوه بر بسیاری زوایا و سوییهای فکری و فرهنگی و فواید اخلاقی و روان شناسی، در بن مایه خود جدال و مبارزه میان حکومت سیستان و حکومت مرکزی ایران را بیان می دارد و این آرزوی اسفندیار نیز که با مادر خود در میان می گذارد و وعده می دهد که با فتح سیستان «همه کشور ایرانیان را دهم» (فردوسی، ۱۳۹۳، ج ۲: ب ۲۹) نشان از همین است که سیستان در ادواری از تاریخ، خود را جزو ایران به شمار نمی آورده است. از این رو اسفندیار می گوید فایده فتح سیستان و اسارت رستم این است که می توانم داعیه استقلال را در آنجا از بین ببرم و پایه های حکومت مرکزی یکپارچه را در سیستان محکم کنم.

اما آیا می توان از خلال افسانه ها و گزارش های تاریخی به هویت رستم، این چهره برجسته حماسه ملی پی برد؟ عادت کرده ایم که رستم را پهلوانی سیستانی به شمار آوریم که بر اثر فداکاری هایش از بندگی آزاد گشت و امارت سیستان را یافت ولی از میان پادشاهان باستانی سیستان به راستی هویت کدام یک ممکن

است با رستم یکی باشد یا دست کم ما را به رستم رهنمون شود؟ طبری خبر می‌دهد که پانصد سال پیش از اسلام یک پادشاه پارتی در سیستان بزرگ به حکومت رسید و حکومت مستقلی اعلام کرد (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۸۱۹؛ مارکوارت، ۱۳۷۳: ۱۰۱ و ۸۱). این پادشاه ایرانی «گندفزه» نام داشت که در حدود قرن اول میلادی در سیستان به حکومت رسید و داعیه استقلال از حکومت مرکزی داشت. گندفزه شهر گنجک را بنا کرد و آن را پایتخت خود قرار داد. این شهر بعدها غزنه نامیده شد. دیگر مورخانی هم هستند که بنای غزنه را به رستم نسبت داده‌اند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۶۰۴). بنیان‌گذار غزنه را رستم پادشاه سکستان دانسته‌اند و منابع کهن نیز امارت رستم بر سکستان را تایید می‌کنند (مارکوارت، ۱۳۷۳: ۸۶ و ۸۷؛ هرتسفلد، ۱۳۸۱: ۲۷۹). انطباق مرزهای قلمرو گندفزه پادشاه مقتدر سکستان در قرن اول میلادی با قلمرو حکومت رستم موجب شده که شماری از خاورشناسان رستم را از لحاظ تاریخی با گندفزه یکی به شمار آورند و بسیاری از وقایع عصر گندفزه را به رستم پهلوان منسوب کنند. نه تنها چهره تاریخی گندفزه پادشاه با رستم پهلوان به تدریج یکی شده، بلکه اساطیر گرشاسپی که از دیرباز در منطقه نیمروز رواج داشته، در سده اول میلادی تحت تأثیر شکوه و احتشام گندفزه تاریخی دگرگونی یافته و با روایات مربوط به وقایع تاریخی آن عصر درآمیخته و در جامه نو به صورت پهلوانی‌های رستم-گندفزه درآمده است.

نکته دیگر مسئله مغایرت دینی خاندان سام با خاندان کیانی در شاهنامه است. مغایرت دینی فرمانروایان ناحیه زرنگ یا سکستان با حکومت مرکزی ایران نکته‌ای است که باید بیشتر به آن توجه شود.^۴ به گزارش موسی خورنی (به نقل از مارکوارت، ۱۳۷۵: ص ۲۱ و ۳۸) سکستان در دوران امپراطوری اشکانی از امارات اسقف‌نشین (مسیحی) ایران بود. در کتاب شهرستان‌های ایران سکستان در شمار ایالت‌های مسیحی نام برده شده است. اشکانیان به آیین دیگری بودند و از لحاظ دینی با فرمانروای وقت سیستان، گندفزه سازگاری نداشتند. بر طبق اخبار مسیحی، بر اثر سفر یکی از حواریون مسیح به نام توماس قدیس که مأمور تبلیغ مسیحیت در هند بود پادشاه سکستان، گندفزه به آیین مسیح گروید^۵ و از آن زمان دین او نیز با دین پادشاه ایران مغایرت پیدا کرد. این مغایرت دینی میان حکمرانان سکستان و حکومت مرکزی در شاهنامه با دگردیسی‌هایی در داستان انعکاس یافته است و در جدال رستم و اسفندیار بر این امر تأکید می‌شود که خاندان سام آیین بهی را که همانا زرتشتی باشد نپذیرفته‌اند. گو اینکه گرشاسپ در سفری که به نزد آنان داشت شخصاً زال و رستم را به پذیرش دین زرتشتی دعوت کرده بود اما آنان همچنان دین خود را پیروی می‌کردند. این نکته می‌تواند فرض پیشین یعنی انطباق بعضی روایات مربوط با گندفزه پارتی با قصه‌های رستم در شاهنامه و اسطوره را تأیید کند.

از سوی دیگر به تأیید شاهنامه قهرمانان ملی خاندان سام با همه محبوبیتی که دارند دارای فر ایزدی نیستند و به هیچ یک از خاندان‌های پادشاهی ایران در شاهنامه منسوب نگشته‌اند. مجموعه صفات افراد خاندان رستم، آنان را در طبقه متفاوتی از پادشاهان ایران قرار می‌دهد. زال و رستم از مأخذی غیر از خدای نامه به شاهنامه راه یافته‌اند. بنابراین می‌توان حدس زد که چرا نامی از زال و رستم و سهراب در اوستا نیست. زیرا به موجب آیین پادشاهان ایرانی، پادشاه باید حتما دارای فر ایزدی باشد. حال آنکه خاندان سام چنین نبودند. دیگر اینکه دین آنان از خاندان‌های دارای پادشاهی در ایران جدا بوده است. نسب‌نامه رستم به گرشاسپ نیز صحت ندارد (نولدکه، ۲۵۳۷: ۲۷). اکنون شاید بتوانیم به پرسشی که در ابتدا پیش کشیدیم پاسخی ولو احتیاط آمیز بدهیم: خاندان سام نماینده اسطوره‌ای همه پادشاهی‌ها و قدرت‌های محلی است که در طول تاریخ ایران همواره در استان زرنگ یا سکستان نیمروج ادعای استقلال داشته‌اند. این حکومت‌های محلی اغلب خراجگزار حکومت مرکزی بودند و در جنگ‌ها با تأمین سپاه و نیروی انسانی و مالی به یاری حکومت می‌شناختند. در عین حال در بعضی ادوار، به کلی از حکومت مرکزی سرپیچی کردند و کوس استقلال زدند. از این رو هرچند در تاریخ اسطوره‌ای، ولایت سیستان تیول رستم و خاندان سام دانسته شده، اوستا که در حقیقت مرانامه ایدئولوژیک حکومت ساسانی است این ادعا را نمی‌پذیرد. از این رو در کتاب اوستا نه تنها نامی از داعیان استقلال سیستان نیامده بلکه تدوین‌کنندگان اوستا تأکید کرده‌اند که دریاچه کیانسی و رود هلمند مقر پادشاهی کسانی است که فر ایزدی دارند. آنان بدین ترتیب می‌کوشیدند تا خاطره ناآرامی‌های سیاسی این استان را - که همواره موجب نگرانی حکومت مرکزی بود و عاقبت در دوره بهرام دوم با سرکوب قیام هرمز و سکاها منطبق به اطاعت از حکومت ساسانی تن درداد - از ذهن تاریخی خوانندگان اوستا بزدایند، اما این فراز و فرودها در شاهنامه فردوسی و در دل اسطوره همچنان به حیات خود ادامه داده است.

۳. نتیجه گیری

داستان رستم و اسفندیار بازتاب اختلافی بنیادین میان حکومت مرکزی ایران و یکی از امارت‌نشین‌های تابع ایران در سیستان است. ریشه این اختلاف به عصری قبل از ساسانیان و تدوین خدای نامه بازمی‌گردد و احتمالاً بازتاب ناآرامی‌های سیاسی اواخر دوران اشکانی است. امارت‌نشین سیستان در این دوران تحت حکومت فردی به نام «گندفره» داعیه استقلال داشت. گندفره علاوه بر داعیه استقلال سیاسی و

جدایی طلبی، با گروه به دین مسیحی نیز میان خود و حکومت مرزی ایران خط فاصل کشید و به تدریج بر شکوه و جلال خود افزود. اگرچه به دلیل قلت منابع و اسناد تاریخی مربوط به دوره اشکانی و شخص گندفره نمی‌توان به طور قطع و یقین در این باره اظهار نظر کرد، اما با توجه به قرارگیری قوم سکا در سیستان، این فرض مطرح است که بخشی از ماجراهای مربوط به این پادشاه به تدریج با داستان‌های سکایی رستم آمیختگی یافته و طی یک سلسله دگردیسی، در دوره ساسانی به شکل جدال خاندان سام و خاندان لهراسب بر سر دین زرتشتی نمود یافته باشد. داستان‌ها و اسطوره‌ها در حیات تاریخی خود دگردیسی‌های بسیار می‌یابند و قرار گرفتن بعضی از خاطرات مربوط به یک شخصیت تاریخی بر چهره‌ای پهلوانی دور از احتمال نیست.

پی‌نوشت‌ها

1. Movses Khorenatsi
2. Isidorus Characenus

۳. گزارش‌های کامل کنسیاس در پایگاه زیر به زبان انگلیسی آمده است:

http://www.livius.org/ct-cz/ctesias/photius_persica.html

۴. رجوع شود به توضیحات مهرداد بهار، در «سخنی چند درباره شاهنامه» (۱۳۷۶)، ص ۱۰۳.

۵. رجوع شود به مقاله توماس قدیس در دائرة المعارف بریتانیکا. دسترسی در پیوند زیر:

<https://www.britannica.com/biography/Saint-Thomas>

۶. آیا ممکن است آن گونه که اشیگل تصور کرده، نویسندگان و تدوین‌کنندگان اوستا رستم را به‌عنوان پهلوان ملی می‌شناختند ولی به سبب مغایرت دین زرتشتی با دین خاندان سام نام رستم را در اوستا نیاورده باشند؟ از نظر نولدکه این فرض نمی‌تواند صحیح باشد زیرا اوستا از بدکاران و خطاکاران به بدی نام می‌برد و چنین نیست که نام آنها را محو کند (نک: نولدکه، ۲۵۳۷: ۳۰، ۳۲ و ۱۱۴).

منابع

- ابن بلخی، فارسانامه، (۱۳۸۴) تصحیح و تحشیة لستراچ، نولد آن نیکلسن، تهران: انتشارات اساطیر (این کتاب در آغاز در سال ۱۹۲۱ میلادی در مجموعه اوقاف گیب در انتشارات دانشگاه کمبریج چاپ شده است).
- اوستا، نامه مینوی آیین زرتشت (۱۳۶۶) جلیل دوستخواه از گزارش استاد ابراهیم پورداود، تهران: مروارید.
- بهار، مهرداد (۱۳۷۶) «سخنی چند درباره شاهنامه»، جستاری چند در فرهنگ ایران، تهران: انتشارات فرهنگ روز.
- زرین کوب، عبدالحسین و عبدالحسین روزبه (۱۳۸۶) تاریخ ایران باستان، (۴) تاریخ سیاسی ایرانیان، تهران: سمت.
- طبری، محمد جریر (۱۳۷۵) تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
- فردوسی (۱۳۹۳) شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران: سخن.

- کریستن سن، کیانیان (۲۵۳۵) مجموعه ایرانشناسی، ترجمه ذبیح الله صفا، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب.
- مارکوارت، یوزف، (۱۳۷۳) ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، ترجمه مریم میراحمدی، تهران: اطلاعات (این کتاب اولین بار در سال ۱۹۰۱ م. در برلین به چاپ رسیده است)
- معین، محمد (۱۳۲۴) «شاهان کیانی و هخامنشی در آثار الباقیه»، آموزش و پرورش، س ۱۵، ش ۱۰ تا ۱۰، ص ۵۲ تا ۲۳.
- موسوی حاجی، سید رسول (۱۳۸۹) «پیروزی بهرام دوم بر شاه سکستان هند تا کرانه های دریا با استناد به یک نقش برجسته ساسانی»، مطالعات شبه قاره دانشگاه سیستان و بلوچستان، س ۲، ش ۳، تابستان، ص ۱۰۱ تا ۱۲۲
- نولدکه، تودور (۲۵۳۷) حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی و مقدمه سعید نفیسی، تهران: مرکز نشر سپهر
- هرتسفلد (۱۳۸۱) ایران در شرق باستان، ترجمه صنعتی زاده کرمانی، تهران: چاپ پژوهشگاه علوم انسانی و کرمان: دانشگاه شهید با هنر.

